

کاریمکاتور میرابو
کار داوید



کنت دومیرابو
(۱۷۴۹-۱۷۹۱)

این اوست که به آرامی بالا می‌رود، سرش را اندکی پایین آورده است، حتی خودش هم کمی خم شده است، و صدها، نه، هزارها چشم او را تعقیب می‌کند که چطور خون سرد و سنگین از پلکان کوتاهی که به طرف میز خطابه می‌رود، خود را بالا می‌کشد.

به میز خطابه رسید. بی‌شتاب نفسی تازه کرد؛ آرام و تقریباً بی‌تفاوت، چشمان بی‌توجهی را که در سالون پرسروصدا می‌درخشید، برانداز کرد و دست خود را بالا برد. یکباره، همه جا ساکت شد. آرام و تقریباً بدون هیجان، با صدائی که کمی گرفته بود و با واژه‌هایی عادی، دربارهٔ اوضاع سیاسی کشور، آغاز به سخن کرد.

چهره‌اش، با نشانه‌هایی که از آبله داشت، نازیبا می‌نمود. کلاه گیس پودرزده و پف کرده‌ای بر سر داشت که به دقت فرخورده بود. یقه‌اش مثل برف سفید بود و دستمال توری آهار خورده‌ای سینه‌اش را می‌پوشاند. گردن کوتاهش، تنها به خاطر چین‌هایی که داشت، از صورت تیره و متمایل به سرخ او، تمیز داده می‌شد. بدنی تشومند و چهارشانه داشت، مثل این که تنها از پهنای چاق شده و بی‌اختیار آدم را به یاد جانور خون‌آشام افسانه‌ای و ترسناکی می‌انداخت که در دل شب‌ها ظاهر می‌شود.

سالون ساکت بود. مردم روی نرده‌ها خم شده بودند و می‌کوشیدند تا به سخن رانی آرام و بی‌شتابی که از پشت میز خطابه انجام می‌گرفت، گوش فرادهند. ولی یکباره، رشته آرام و به هم پیوسته سخن پاره شد... وقفه‌ای پیش آمد... و به دنبال آن، صدای آرام و یکنواخت قبلی، لحنی تند و حالتی بریده بریده به خود گرفت و به صورتی رسا درآمد.

صدای سخن‌ران به سرعت بالا می‌رفت و مرتب نیروی بیشتری می‌گرفت. صدایی

که دائماً نیرو می‌گرفت، در سکوت سالون می‌پیچید و شنوندگان را افسون می‌کرد. نمی‌شد باور کرد که سرچشمه این سیل نیرومند و سریع واژه‌ها، که همچون گدازه آتش‌فشان می‌سوزاند و به جلو می‌رقت، همان مرد چاق و تنومندی است که در تاریکی، پشت‌میز خطابه ایستاده است.

گریو نیرومند این صدای رعدآسا، که ظاهراً قادر بود شمع‌ها را خاموش کند؛ همه را هیپنوتیز می‌کرد. وقتی که برای لحظه‌ای، سیل خروشان واژه‌ها، متوقف می‌شد - سخن‌ران نفسی تازه می‌کرد یا برای، لحظه‌هایی، لحنی آرام و مبهم به‌خود می‌گرفت - به خوبی احساس می‌شد که شنوندگان چگونه به سنگینی نفس می‌کشند و در این افسونگری شگفت، شرکت کرده‌اند.

البته، این یک بدیهه گویی بود. این‌گونه سخن‌رانی‌ها را نمی‌توان از قبل آماده کرد و یا به‌روی کاغذ آورد؛ این شیوه سخن‌رانی، با خواندن از روی یک نوشته مغایرت دارد. حتی مهم نبود که سخن‌ران درباره چه چیزی صحبت می‌کند، زیرا بدون تردید به یکی از موضوع‌هایی مربوط می‌شد که در این روزگار سخت و غیر عادی، زبان زد همه بود؛ درباره استبدادی که غالباً این‌نام را بر خود نمی‌نهاد، ولی نیرنگ‌بازانه و جنایتکارانه عمل می‌کرد، درباره شرارت‌های دهشتناک آن، در این باره که چگونه مردمان بی‌گناه و نیک‌اندیش در زندان‌ها و سلول‌های پרוحشت قلعه باستیل رنج می‌کشند و شکنجه می‌بینند، و درباره درست و عادلانه بودن خشم مقدس توده‌ها علیه این قلعه نفرت‌انگیز. سخن‌ران، مردم را در جریان اوضاع می‌گذاشت و آن‌ها را از خطرهای موجود با خبر می‌کرد، از شرارت‌های بی‌پسایان دشمنان مخفی انقلاب و دشمنان آزادی سخن می‌گفت. دشمنان انقلاب و آزادی، به‌سادگی و در برابر پرتوهای درخشان خورشید، نه از بین می‌روند و نه بخار می‌شوند؛ آن‌ها، همچون عنکبوت‌های سیاه، در همه‌جا و در هر گوشه‌ای وجود دارند و به‌بافتن تارهای فتنه و فساد خود مشغول‌اند. برای چه؟ آیا روزهای گذشته را فراموش کرده‌ایم؟ آیا رنج‌ها و بدبختی‌های مردم را، پیش از تابش پرتوهای آزادی، از یاد برده‌ایم؟

پشت‌سرهم، پرسش‌ها را در برابر جمع می‌گذاشت، پرسش‌هایی که غالباً کلی و مبهم بود و نیازی به پاسخ نداشت، ولی طوری تنظیم شده بود که مستقیماً به‌صورت هر کسی که در سالون حاضر بود، پرتاب می‌شد؛ همین پرسش‌های محکم و آمرانه بود که به سخن‌او هیجان می‌داد و همه حاضران را بر جای خود می‌خکوب می‌کرد؛ هیچ‌کس نبود که بی‌علاقه و بی‌تفاوت مانده باشد.

گریزه بی‌اشتباه سخن‌ران، حرکت‌های او را، و به‌خصوص حرکت نیرومند دست‌های او را، تنظیم می‌کرد، مثل این بود که با این حرکت‌ها، همه مردم و همه دستداران آزادی

را، به اتحاد و همبستگی فرامی خواند. از جمله‌ای به جمله دیگر، لحن خود را عوض می کرد و ناگهان، فریاد نیرومند او، به آوای افسون کننده آرامی تبدیل می شد. به ندرت و شاید هر قرن یک بار، می توان به چنین استعدادی در سخنرانی برخورد، که با حضور خود در پشت میز خطابه، بتواند تا به این اندازه، قلب و روح شنوندگان را تسخیر کند.

و درست موقعی که سخنران در اوج هیجان خود بود، ناگهان سخن خود را قطع کرد، هوای ریه های خود را به سنگینی بیرون داد، با دستمال ظریف کتانی، چهره اش را، که غرق عرق بود، پاک کرد و خیلی آرام همچون کسی که در خواب راه می رود، از پله ها پایین آمد. برای دقیقه ای، شاید هم دو دقیقه، سکوت مطلق بر سالون حکمفرما بود و سپس، یکباره طوفان کف زدن ها، در گرفت.

آغاز اوت سال فراموش نشدنی ۱۷۸۹ بود.

سخنران، کنت اونوره گابریل ریکه تی دومیرابو، نماینده گروه سوم از مارسل واکس، در مجلس عمومی و سپس نماینده مجلس مؤسسان بود.

پنجم ماه مه سال ۱۷۸۹، در ورسای و در سالون تفریح های کوچک با نطق افتتاحیه شاه و گزارش ژاکنه کر - رئیس دولت - مجلس عمومی به طور رسمی گشایش یافت. نمایندگان، به سه گروه تقسیم می شدند. مردانی بالباس هایی زیبا و مرتب، کلاه های لبه پهن پرداز و کفش هایی با پاشنه های بلند و قرمز، با ژستی مطمئن و بی تزلزل و در ردیف هایی منظم، گروه نمایندگان در بار را تشکیل می دادند و تلاش می کردند که خود را از دیگران جدا نگه دارند.

مردانی هم با ردای باشکوه کشیشی و پوششی کاملاً سیاه در طرف دیگر بودند، این ها که کاملاً به اهمیت و بزرگی خود آگاه بودند، گروه نمایندگان روحانیون را تشکیل می دادند.

بالاخره، در جائی دورتر، جائی که ظاهراً ارتباطی با دو گروه اول نداشت و درجه ۲ به حساب می آمد، نمایندگان گروه پرتعداد سوم را تشکیل می دادند که با سرهای نپوشیده به یکدیگر فشار می دادند. بنا به فرمان شاه، تعداد نمایندگان گروه سوم یعنی نود درصد ملت، برابر ۶۰۰۰۰، یعنی مجموع نمایندگان دو گروه دیگر بود.

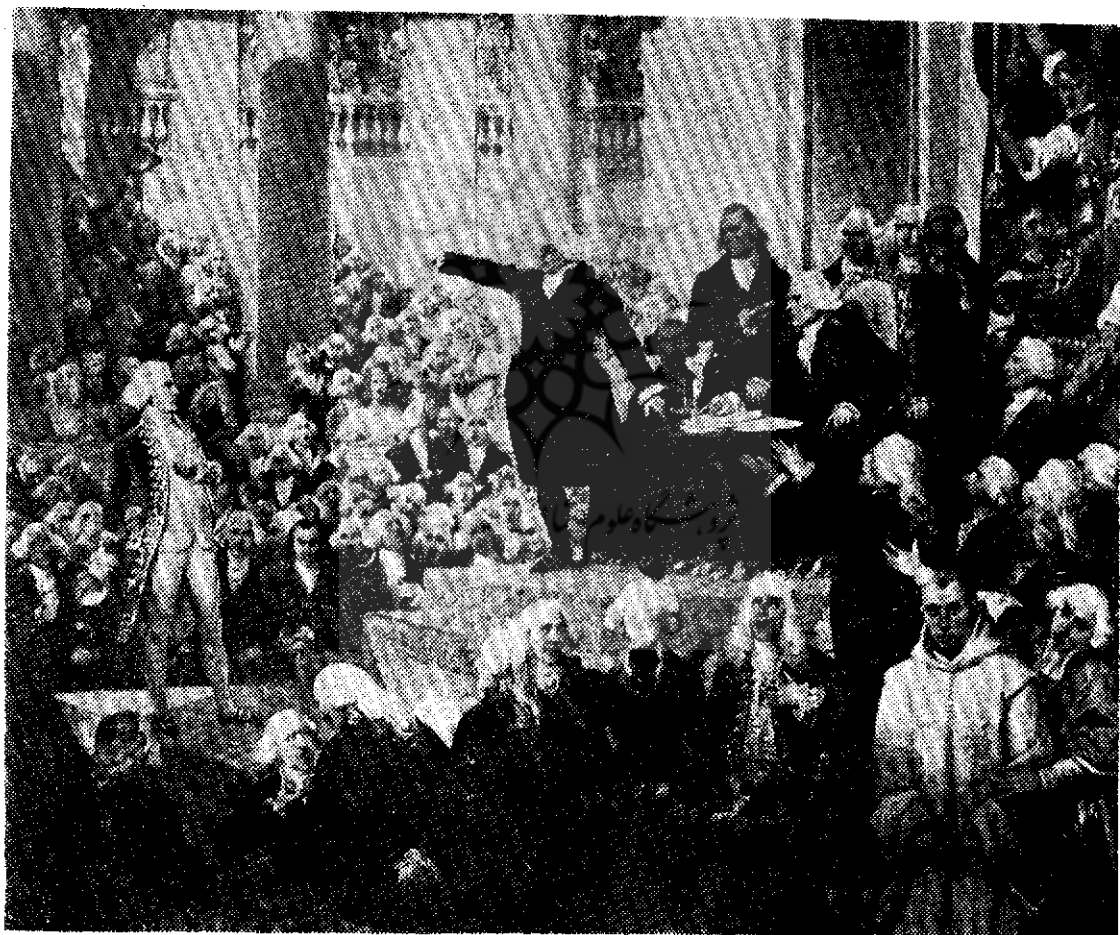
سالون پر از جنب و جوش بود. همه بی صبرانه در انتظار بودند. همه منتظر بودند که در نطق شاهانه لویی شانزدهم، نوید اصلاحات اساسی و تغییرات بنیادی برای نوسازی کشور داده شود.

نمایندگان گروه سوم، یا هرگز در این جا نبوده اند و یا به ندرت و به عنوان مراجعه.

کننده و شاکی آمده بودند، و حالاکه خود را به صورت نماینده، در این ساختمان‌های آراسته و باشکوه می‌دیدند، احساس خجالت می‌کردند و نسبت به خود بی‌اعتماد بودند. در میان این‌ها، تنها يك نفر بود که سرخود را بالا گرفته بود و آزاد و آرام، حاضران را برانداز می‌کرد. او کنت دومیرابو بود. ولی او را هم، در میان انبوه نمایندگان گروه سوم، به سختی می‌شد تمیز داد. حتی نسبت به او هم، توجه زیادی نمی‌شد.



دگرگونی قطعی وقتی پیش آمد که در نشست مشهور ۲۳ ژوئن سال ۱۷۸۹، رئیس تشریفات شاه، مارگیز دوبره‌زه، فرمان شاه را مبنی بر جدا شدن گروه‌ها و تشکیل جلسه هر گروه به‌طور جداگانه، قرائت کرد.



میرابو و بره‌زه در يك برخورد لفظی در مجلس عمومی. نقاشی از ژوزف ده‌زیره‌کور (۱۷۹۷ - ۱۸۶۵)

نمایندگان گروه سوم، آشفته و سراسیمه شدند. آیا علناً با فرمان شاه مخالفت کنند؟ چنین شجاعتی را در خود نمی‌دیدند. از فرمان اطاعت کنند؟ ولی این، به معنای تسلیم و از دست دادن تمامی پیروزی‌هایی بود که در دو ماه گذشته، با چنان رنجی به دست آمده بود. بدون شك، هر کدام از حاضران از خود می‌پرسید: «چه باید کرد؟ چه رفتاری درست است؟» و درست، در همین لحظه دودلی و سراسیمگی، میرابو، با لحنی مطمئن و تقریباً آمرانه، به دوبره‌زه پاسخ داد: «شما، در میان ما، نه جایی دارید، نه حق رأی و نه حق سخن گفتن. پیش ارباب خود برگردید و به او بگویید که ما به اراده ملت در این جا جمع شده‌ایم و جز با نیروی سرنیزه، از این جا دور نمی‌شویم». سالون، نفسی به راحتی کشید. معمای تقریباً غیر قابل حل، خیلی زود در لحظه‌ای، به صورت مسأله‌ای ساده و قابل حل درآمد. به گواهی شاه‌دان عینی بسیار و هم به گواهی کسانی که در زمان این پیش آمد می‌زیسته‌اند، این تذکر کوتاه میرابو، نه تنها به خاطر مضمون خود، بلکه ضمناً به خاطر لحن بیان آن، تأثیری عظیم در حاضران داشت. مارگیزدوبره‌زه، صدای ضعیفی داشت که به زحمت شنیده می‌شد، وقتی که از روی متنی می‌خواند، بیانش نامطمئن، مردد و همراه با لکنت زبان بود، به سختی، ولی بیهوده تلاش می‌کرد تا صدای خود را به ردیف‌های دور برساند. برعکس او، میرابو، که در همان جای خود و بدون صرف هیچ نیروئی صحبت می‌کرد، با صدای بم و نیرومند خود، محکم و مطمئن، رئیس تشریفات شاه را مورد خطاب قرار می‌داد. دوبره‌زه، که اعتماد به خود را به کلی از دست داده بود، سراسیمه و با عجله، سالون را ترک کرد.

از این روز و با این جمله تاریخی، که قریب دوست سال از آن گذشته است، میرابو وارد در تاریخ جهانی شد. تا پیش از ۲۳ ژوئن، او تنها یکی از نمایندگان گروه سوم بود که سخن‌رانی‌هایی کم و بیش موفقیت‌آمیز، در مجلس داشت. از ۲۳ ژوئن، رهبر انقلاب، و بالاتر از آن، مظهر و تجسم آن شد. دیگر نام میرابو را نمی‌شد از انقلاب جدا کرد.



در فاصله کوتاه از دعوت مجلس عمومی تا پیروزی کامل انقلاب، یعنی در طول سه تا چهار ماه، میرابو توانست چنان تأثیر عظیمی بر معاصران خود بگذارد، چنان محبوبیتی در کشور و حتی خارج از کشور به دست آورد و پایه‌های اعتبار خود را چنان استوار کند، که در واقع، به صورت رهبر انقلاب درآمد. موفقیت میرابو، بیشتر از این جهت حیرت‌انگیز است که برخلاف لافایت - که از زمان جنگ‌های استقلال آمریکا، مشهور بود و نام نیکی داشت - میرابو می‌بایست بسیاری از موانع و مخالفت‌هایی را که علیه او در میان

اکثر نمایندگان وجود داشت، از میان بردارد. بورژواهای شیک‌پوشی هم که در بین گروه سوم بودند، به میرابو، به خاطر جنجال‌هایی که به پا کرده بود، بابت اعتمادی کامل می‌نگریستند.

میرابو، هم کاران خود، نمایندگان مجلس را واداشت تا از احساس‌های شخصی خود دست بردارند. او توانست آن‌ها را وادارد تا، نه تنها به سخن‌رانی‌های او با دقت گوش بدهند، بلکه توصیه‌های او را هم، که گاهی به صورت دستور بود، اجرا کنند. بعد از سقوط باستیل، میرابو تنها نماینده‌ای از مجمع بود که می‌توانست مجلس را به تغییر روش خود وادارد. و نمایندگان هم، خواسته یا ناخواسته، خود را ناچار به پیروی از توصیه‌های میرابو می‌دیدند.



چگونه می‌توان موفقیت بی‌نظیر کسی را توجیه کرد که دربارهٔ او چنین پیش‌داوری‌های آشکار وجود داشت؟ آیا می‌توان این موفقیت را، تنها محصول استعداد بی‌نظیر او در سخن‌رانی و هدیه‌ای از فصاحت کلام او در سخن‌وری دانست؟ بدون شك، استادی فوق‌العادهٔ او در سخن‌رانی، که در نوع خود منحصر به فرد بود، نقش معینی در موفقیت او داشته است. ولی، با همهٔ این‌ها، عامل اصلی موفقیت او را نباید در این جا جست و جو کرد. عامل اصلی در این جا بود که در این مرحلهٔ نخستین انقلاب، موضع میرابو، منعکس کنندهٔ اندیشهٔ بنیانی تمامی ملت و همهٔ طبقه‌هایی بود که علیه استبداد مبارزه می‌کردند؛ موضع میرابو، پاسخ‌گوی خواست عینی انقلاب بود. گاه، این موضوع را فراموش می‌کنند که پیش از میانه‌های ژوئیه، پیش از سقوط باستیل و ورود مردم به مبارزه، هنوز نظام استبدادی، نیروی زیادی داشت. دربارهٔ نیروی‌های مسلح قابل توجهی در اختیار داشت که شامل نیروی پلیس و هنگ‌های فرانسوی خاصی می‌شد که زیر فرماندهی درباریان یا اشراف نزدیک به دربار، قرار داشتند. نظام استبدادی، به جز این‌ها، يك نیروی مخوف جنگی دیگری هم در اختیار داشت. این نیرو از مزدوران خارجی تشکیل می‌شد که نسبت به روحیهٔ انقلابی قرن بیگانه بودند و تحت تأثیر تبلیغات انقلابی قرار نمی‌گرفتند.

درهم‌شکستن ارتش‌های نیرومندی که سلطنت بر آن‌ها تکیه داشت و نابود کردن ویر انداختن نظام استبدادی - فئودالی، تنها از راه تمرکز و اتحاد همهٔ نیروهای ملت ممکن بود. میرابو، بهتر از همهٔ معاصران خود، این مطلب را می‌فهمید. سرچشمه‌های این فکر را در نوشته‌های اولیهٔ میرابو هم می‌توان پیدا کرد (و در «آزمایشی از استبداد» و اندیشه‌های او دربارهٔ برج دژونسن و غیره). ولی این اندیشه‌ها، در آن‌جا هنوز، شکل ابتدائی و جتینی خود را می‌گذراند و این هم موضوعی قابل درک است. هنوز زندگی، این

موضوع‌ها را، به‌صورت مسأله روز در نیاورده بود. در سال ۱۷۸۹، مسأله همبستگی همه نیروهای طبقه سوم علیه استبداد، به‌صورت ضرورتی مبرم درآمده بود، و میرابو، باشم‌قوی سیاسی خود، این مطلب را بهتر از همه دیگر رهبران ملی مجلس فهمید. جالب این‌جاست که میرابو که خود از اشراف بود (کنت دومیرابو) زودتر و پیگیرتر از همه دیگران، اتحاد بورژوازی را با مردم ساده - کارگران و بسی‌چیزان - طلب می‌کند. حتی مارا، که پیش از دیگران بی‌اعتمادی خود را نسبت به میرابو ابراز داشته بود، ناچار بود بپذیرد که میرابو از نفوذ خاصی در بین بی‌چیزان شهری و کارگران برخوردار است. و در واقع هم، چنین بود. هر وقت که میرابو در خیابان‌های پاریس ظاهر می‌شد، مردم ساده‌او را احاطه می‌کردند و با شور و شغف فریاد می‌زدند: «زنده باد میرابو - پدر ملت!»

ژورس در «تاریخ سوسیالیستی انقلاب فرانسه» خود، رشد حیرت‌انگیز اعتبار میرابو و نفوذ سیاسی او را ناشی از این می‌داند که همه پیشنهادهای عملی او، از لحاظ سیاسی، کاملاً سنجیده و قابل فهم بود. و بهتر از هر کس دیگری، مسأله‌های انقلاب را می‌فهمید. میرابو قادر بود، چنان عقل و آهنگ سیاسی لازم را از خود ظاهر سازد که از تربیون مجلس ملی با مردمی که قیام کرده بودند و به باستیل حمله برده بودند، هم‌رأی شود. او این جرأت را داشت که به مجلس پیام‌وزد. وقتی که مجلس آگاه شد که شاه به جلسه خودش رفته است. تنها به همین خاطر، دچار شور و شغف زایدالوصفی شد، ولی میرابو، بدون هیچ احتیاطی، علی‌رغم این روحیه سخن‌رانی کرد. او گفت: «منتظر می‌مانیم تا خود اعلیحضرت، آن نیت‌های خیرخواهانه‌ای را که به او نوشته شده است، تصدیق کند». میرابو لازم دانست به یاد بیاورد: «در پاریس، خون برادران ما می‌ریزد؛ نمایندگان این مردم بدبخت، تنها با اظهار تأسف و اندوه می‌توانند به سلطان تهنیت بگویند». او از نمایندگان خواست که در چنین موقعیتی، از هر گونه شادی بی‌مورد خودداری کنند: «سکوت ملت، درس مناسبی برای شاه است».

بی‌هیچ تردیدی، می‌توان گفت که در میان رجال مجلس ملی در دوره نخستین و مهم انقلاب، میرابو، ورزیده‌ترین و پخته‌ترین آن‌ها، از نظر سیاسی بود.

شعور سیاسی، جسارت و بی‌باکی، از ویژگی‌های میرابو در این روزهای سرنوشت‌ساز انقلاب بود، و به‌خصوص همین ویژگی‌ها، او را به افتخار جهانی رسانید.

کاترین دوم، که با عشوگری در برابر ولتر و دیدرو، فریاد آزادی‌خواهی برآورده بود، با میرابو، به گونه دیگری برخورد داشت. امپراطریس، در حاشیه کتاب «مسافرت از پتروگراد تا مسکو»، در برابر سطرهایی که رادیشچف، ارزیابی والایی از میرابو کرده است، می‌نویسد: «این‌جا از میرابو ستایش شده است، کسی که، نه به یک، بلکه به چند چوبه‌دار نیاز دارد». این اعتقاد امپراطریس روسی که میرابو را غیباً به چند چوبه‌دار

محکوم می‌کند، خیلی چیزها را روشن می‌کند. از رجال انقلاب فرانسه، زیاد نبودند کسانی که به افتخار چنین نفرت آشکاری از جانب پادشاهان، نایل شده باشند. در سال ۱۷۹۳، در مسکو در مقدمه‌ای که بر کتاب یک نویسنده گمنام فرانسوی به نام «زندگی خصوصی و عمومی هونوره گابریل ریکه‌تی کنت میرابو» نوشته شده است، این سخن‌ور و انقلابی‌پر شور را «ددمنش نسبت به انسانیت» نامیده است. استبداد عریان حاکم بر روسیه، با خشم و دشمنی فوق‌العاده‌ای، به میرابو - انقلابی و سخن‌ران بزرگ فرانسوی - می‌نگریست.

برعکس، روسیه مترقی و آزاد اندیش، میرابو را به‌عنوان مدافع مشهور اندیشه‌های پیشرو، ستایش می‌کرد. قبلاً، به حسن نظر رادیشچف نسبت به میرابو اشاره کردیم. رادیشچف، در «کلامی درباره لومونوسف» خود، به‌خصوص بر استعداد میرابو در سخن‌رانی تکیه می‌کند و از او به‌عنوان «مردی خارق‌العاده در سخن» نام می‌برد.

میرابو بر احساس و اندیشه روشن‌فکران مترقی روسیه، تأثیری استوار گذاشته بود. پژوهشگران تأیید می‌کنند که در حاشیه چرک‌نویس جلد پنجم «یوکه‌نین آنه‌گین» پوشکین تصویری عالی از میرابو ترسیم شده است...

با وجود سیمای سیاسی متناقض میرابو، به‌علت نقش استثنائی و فوق‌العاده‌ای که در مرحله نخست انقلاب فرانسه به‌عهده داشت، نام او برای نسل بعد، به‌عنوان یکی از سمبول‌های مبارزه به‌خاطر آزادی باقی‌ماند. به همان اندازه که ترقی خواهان و پیش‌قراولان جامعه، به‌خاطره میرابو، به‌عنوان یکی از پیش‌کسوتان درخشان خود احترام می‌گذاشتند، محافل رسمی، هواداران و مدافعان دنیای کهن و اصول «تغییرناپذیر» سلطنت استبدادی؛ هواداران امتیازهای اشرافی، محافظه‌کاران و پلیس‌مسلمان، به میرابو دشنام می‌دادند و از او، به‌عنوان دیوانه‌ای که به‌طبقه خود پشت کرده است، نام می‌بردند.

سال ۱۷۸۹، دوران افتخارهای بزرگ اونوره میرابو بود. در طول چندماه حادثه‌هایی رخ داد که در حد معجزه بود. حادثه جوی بدشانسی که نامش در سراسر اروپا باجتجال‌های بزرگ همراه بود، کسی که دائماً، به‌خاطر تعقیب حکومت وظایف‌کاران در خفا به‌سر می‌برد، ماجراجویی که به‌هرکاری دست می‌زد، دون‌ژوانی ازسده هیجدهم که تنها نام اومی‌توانست خانم‌ها را از هوش ببرد، اشرافی اصل و نسب‌داری که نه‌تنها به‌خاطر شرف خانوادگی خود، بلکه به‌دلیل هرگونه حیثیت‌طبقاتی دعوا به‌راه می‌انداخت و به‌همین مناسبت سال‌های زیادی را در قلعه‌ها و زندان‌ها به‌سر برده بود، نویسنده با استعدادی که با نام‌های مستعار و یا بی‌نام، استبداد را افشا می‌کرد و در نتیجه افتخاری به‌دست نمی‌آورد، - چنین

شخصی، دچار یکی از باور نکردنی‌ترین استحاله‌ها شد. او در طول پنج‌ماه انقلاب، به صورت یکی از مشهورترین رجال سیاسی فرانسه درآمد که از حمایت و دوستی مردم برخوردار بود، مردمی که او را با اعتبارترین رهبر مجلس ملی می‌شناختند. در سال ۱۷۸۹، نام میرابو، به صورت مظهر انقلاب فرانسه درآمد بود.

میرابو، در میان رهبران سیاسی سال ۱۷۸۹، احتمالاً تنها کسی بود که توانست اعتبار سیاسی خود را حفظ کند. او توانست همچنان در میان توده‌های وسیع مردم، مقبول بماند. او اعتماد مردم را برای خود نگه داشت، غریزه بسی‌اشتباه این هنرمند بزرگ، گاهی او را به بیدیه‌گویی‌هایی وامی‌داشت که تنها خوش‌شانسی نامنتظری به نظر می‌رسید. مثلاً، وقتی که مجلس بسیاری از امتیازهای گروهی و طبقاتی، و آن حمله لقب‌های درباری را لغو کرد و کنت دومیرابو می‌بایستی به همشهری ریکه‌تی تبدیل شود، میرابو از تبعیت این تصمیم سرپیچی کرد. «اروپا، تنها کنت دومیرابو را می‌شناسد»، - او با غرور تمام این جمله را گفت و سخن‌رانی خود را ادامه داد.

او هم سیمای بیرونی و هم رفتار کنتی خود را، همچون سابق، حفظ کرد: کلاه گیس پف‌کرده، دستمال توری‌آهار خورده جلوسینه، قیافه‌ای مغرور و سری افراشته. میرابو در کار سیاسی، دقیق‌تر و با انعطاف‌تر از دیگر همکاران خود بود. او با چند جلسه‌ای که در «جامعه سال ۱۷۸۹» شرکت کرد، متوجه شد که این جامعه، به خاطر گوشه‌گیری مسلکی خود، نمی‌تواند آینده‌ای داشته باشد و خیلی زود به تناقض با مردم کشیده خواهد شد. میرابو دوباره به باشگاه ژاکوبین‌ها برگشت و اغلب در جلسه‌های آن‌ها سخن‌رانی می‌کرد، او خیلی زود متوجه شد که این تشکیلات شایستگی آن را دارد که نقش عمده‌ای در آینده داشته باشد. در سال ۱۷۹۰، بنا بر آیین‌نامه داخلی، برای مدت معینی، به ریاست باشگاه ژاکوبین‌ها انتخاب شد. او همچنین به‌طور موقت به‌عنوان رئیس مجلس مؤسسان هم انتخاب شد. او فعالانه در کمیسیون‌های مجلس شرکت می‌کرد، به خصوص نقش او در کمیته سیاسی فوق‌العاده بود؛ درباره مهم‌ترین مسأله‌های سیاست خارجی فرانسه بدون نظر او هیچ تصمیمی گرفته نمی‌شد. سخن کوتاه، در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۰، نه تنها نام میرابو، تجسم و مظهری از انقلاب فرانسه در تمامی جهان بود، بلکه خود او هم به صورت با نفوذترین رهبر سیاسی فرانسه جدید درآمد بود.

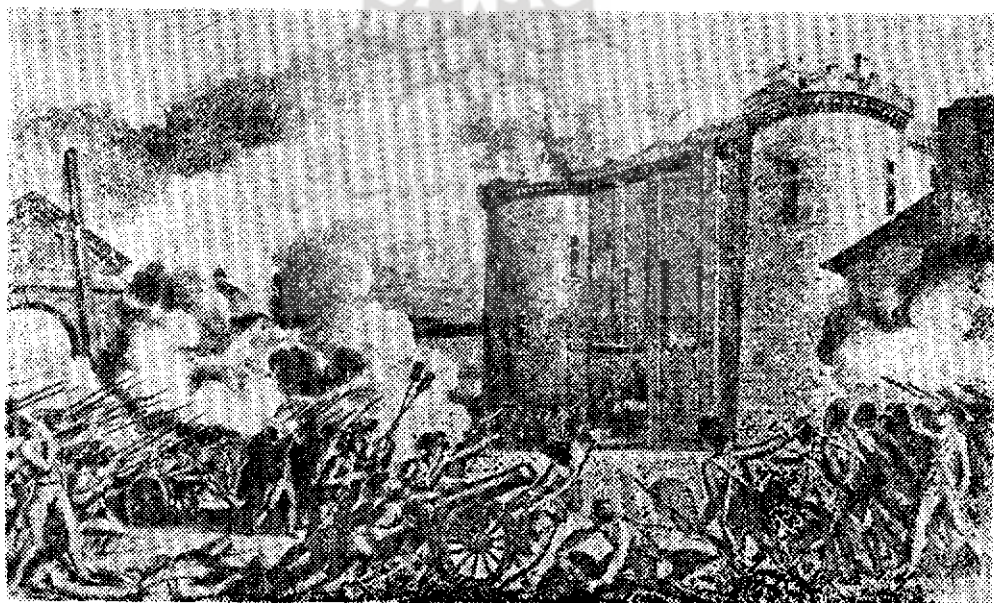
میرابو که بود؟ جای او در تاریخ کجاست؟

قریب سه‌ربع قرن بعد از مرگ میرابو، یکی از سخت‌گیرترین و عاقل‌ترین داورها،

در سنجیده‌ترین و پرارزش‌ترین اثر خود - صحبت از مارکس و جلد اول «سرمایه» اوست - خطیب مشهور را «شیر انقلاب» می‌نامد.

و احتمالاً، این ارزیابی عالی، بالاترین ستایشی باشد که از میرابو شده است. آیا مارکس از زدوبندهای پنهانی میرابو با دربار سلطنتی آگاه بود؟ آیا از همه ماجراهای حیرت‌آور زندگی حادثه جویانه او، و انواع تهمت‌هایی که علیه او عنوان می‌کردند، اطلاع داشت؟ چه کسی از این چیزها آگاه نبود؟ پس از افشای بعد از مرگ «خیانت بزرگ میرابو»، لایه غلیظ شایعه‌ها، نام او را پوشاند و در خود فروبرد؛ در چنین شرایطی نمی‌شد به‌سادگی واقعیت‌ها را از دروغ جدا کرد و به‌قضاوتی آزاد از غرض، مبالغه و هیاهو، درباره نقش تاریخی کسی رسید که از بسیاری جهت‌ها با دیگران شبیه نبود. ولی مارکس توانست این کار دشوار را انجام دهد. ویکتور هوگو، جرج بایرون، یوهان ولفگانگ گوته، و بعدها، تاریخ‌نویسان بزرگی همچون آلفونس اولار، ژان ژورس و دیگران هم، علی‌رغم عیب‌ها و نارسائی‌های معینی که میرابو داشت، در مجموع و روی هم رفته، نقش تاریخی والائی برای او قایل بودند.

این رجل سیاسی بزرگ را باید همان‌گونه که بود، با توجه به دورانی که زندگی می‌کرد و با همه بغرنجی‌ها و تناقض‌هایی که داشت، درک کرد. میرابوی سال‌های ۱۷۸۸-۱۷۹۱، یعنی سه‌سال آخر زندگی او، سه‌سالی که افتخار



کسخیر باستیل - ۴۱ ژوئیه ۱۷۸۹. نقاشی از مونه

خیره‌کننده‌ای برای او به بار آورد و نام او را برای همیشه در تاریخ ثبت کرد، از میرابوی قبل از آن جدا نیست.

ماجراجو و آواره، اشرافی، «آقازاده‌ای‌خشن» با همه عادت‌های مربوط به سلسله خود، ولی در عین حال، مبارزی بی‌امان و آشتی‌ناپذیر.

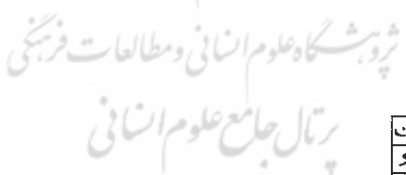
میرابو، به عنوان نماینده ملت وارد در انقلاب نشد، اگرچه به نام ملت صحبت می‌کرد و بیش از هر کس دیگری از علاقه ملت سود می‌برد. او همیشه یک مرد «خوش-گذران»، مردی از سلسله بورژواها و یک درباری لیبرال باقی ماند.

نباید فراموش کرد که این وضع، تنها به خاطر رفتار ظاهری او نبود و از قبل روشن بود که در روند جدائی در اردوی انقلاب، او در جناح راست قرار خواهد گرفت، و اگر این مرحله به کمال خود نرسید، تنها به علت مرگ زودرس میرابو بود.

ولی با وجود این که کنت دومیرابو بود، و با وجود همه حادثه‌جوئی‌ها، نارسائی‌ها و ضعف‌ها، در سراسر جهان به عنوان مظهر انقلاب کبیر فرانسه در مرحله نخست آن، شناخته شد.

«وحدت، وحدت و بازهم وحدت» - این شعار سیاسی اصلی و عمده میرابو بود که در تمامی سخنرانی‌های بهار و تابستان سال ۱۷۸۹ او تکرار می‌شد. و همین دعوت به وحدت نیروها - شعاری که انعکاسی از ضرورت تاریخی و عینی زمان بود - از نظر سیاسی زمینه را برای هجوم به باستیل و سقوط آن در سال ۱۷۸۹ فراهم کرد.

حل جدول چیستا شماره ۳



و	ی	س
ن	ا	ر
د	ر	ب
ی	•	ا
د	و	ر
ا	ر	•
ا	م	ا
ر	•	•
ی	•	•
ک	ش	ک
ا	ت	ل
•	•	•
•	•	•



ل	ک	ب	ت	د	س	ن
ا	و	ا	ب	د	ی	ن
ر	د	ا	ی	د	ی	ن
د	ل	ب	ا	و	ا	ن
ر	د	ا	ی	د	ی	ن

و	ا	ن	ت
و	•	•	•
س	ت	و	ر
پ	ا	ل	•
ر	گ	•	•
د	ر	•	•

•	•	•	•	•	•	•
•	•	•	•	•	•	•

۱	خ	د	م
۲	ر	ی	ه
۳	د	و	ر
۴	ا	ب	پ
۵	ا	ن	ا
۶	و	د	ن
۷	ی	ر	ی
۸	ت	و	•
۹	ا	ب	•
۱۰	س	س	•
۱۱	خ	ر	م
۱۲	ر	ا	ن
۱۳	د	ر	ب

۲۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱

۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴

۳ ۲ ۱